

حکایت شکار آهو توسط سلطان ابراهیم ادهم

چنین روایت بوده که جناب حضرت سلطان ابراهیم ادهم بر علاوه یکه یک پادشاه بسیار عادل ، ملت پرور، و درعین حال به شکار نمودن حیوانات ، پرنده گان علاقمندی خاص داشته بود که در یکی از روزها آنجناب بمنظور شکار نمودن آهو خارج از شهر رفته که بعد از سپری شدن یک ساعت کمی خسته شده و در موضع شکارگاه آهو خودرا پنهان نموده و میخواست که تا پیدا شدن شکار یکمقدار نان و آب نوشجان نماید .



همان بود که لحظه ای بعد یک آهو نسبتاً بزرگتر از دامنه کوه آهیسته ، آهیسته بطرف اش میاید که با دیدن چنین شکار خوب بی نهایت خوش شده فوراً تیر را از پهلوی خود گرفته و در خانه گمان گذاشت که تا آن آهو بیچاره را شکار نمائید . اما برعکس متوجه شده که آهو آرم ، آرم بطرف خودش میآید .

جناب سلطان باخود گفت که خوب است تاخودش به پای خود نزدیکتر شده برود که در آنصورت تیرم خطا نرفته و حیف نشود .

خلاصه اینکه! همان آهو در مسافه چند مطریش رسیده که میخواست در همان لحظه تیری خود را از خانه کمان بطرفش رها نمائید که بقدرت خداوند قادر و توانا آهوسری گپ آمده و بزبان حال گفت که ای سلطان ابراهیم خداوند ج شمارا به همین خاطر قدرت داده که



مرا بکشید . یا سلطان ابراهیم یکم راتبه بطرف پستانهایم نگاه کنید که من شیردار هستم
 و سه چوچه های خود را در یک بلندی غار کوه رها نموده و به امید یک لقمه نان بیش تان
 آمدم حالا اختیار داشته و دارید که مرا شکار مینمائی و یا اینکه کمی نان میدهید تا در پستانهایم
 شیر پیدا شده و چوچه های گرسنه خود را شیر داده سیر نمایم .
 جناب سلطان ابراهیم ادهم از زبان حال و گفتار آهو بکلی حیران شده و تماماً غذا های که با
 خود داشت همه آنرا برای آهو اندخته و خودش بطرف قصر پادشاهی اش رفته و در حصه
 چنین روایت بوده که آنجناب با دیدن همین اسرار خداوندی پادشاهی را ترک نموده و راهی
 فقر و بیچاره گی را در بیش گرفت .

والله علم وبالصواب



دوستان عزیز: این حکایت جالب را که در سال ۱۳۶۶ در یکی از محفل های تصوفی شنیده
 بودم آنرا نقل قول بشما نگاهشته امیدوارم که خوش تان آمده باشد .

نوشته عزیز حیدری از شهر گوتنبرگ سویدن

برج قوس ۱۳۷۷ مطابق دسمبر ۱۹۹۸ عیسوی

AzizHaidari@hotmail.com